

فمینیسم؛ خاستگاهها و نگرش‌ها

شهره کائدی

گرفته تا علوم اجتماعی، علوم انسانی، علوم طبیعی و... اما باید دانست که نهضت فمینیسم ایده‌های بسیار متمایز و حتی متناقضی را طرح کرده است. گاه با مقولهٔ عفت و پاکدامنی پیوند داشته است و گاه با ایجاد روابط جنسی آزاد و همجنس‌گرایی. فمینیسم مانند بیشتر نظریه‌ها خلل‌ها و ناهماهنگی‌هایی در ارزش‌های بنیادین خویش دارد. معنای ظاهری واژه فمینیسم روشن است؛ این کلمه در ساده‌ترین شکلش، بر پژوهش درباره ستم‌دیدگی زنان و درک و ارتقای آنان در تمام زمینه‌ها دلالت دارد. گسترده‌ترین تعریف

مکتب فمینیسم، در بین مکاتب نظری، رشد سریعی داشته و با وجود این که در مراحل ابتدایی شکل‌گیری فکری و سیاسی است، در معرض مجادلات شدید قرار دارد و در عین حال فعال و عمل‌گراست. شاید نخستین بار باشد که در فلسفه، کسانی پیدا شدند که فقط به مسایل ذهنی روی نکردند. بنابراین چالش این مکتب، تنها در سطح آکادمیک نیست، بلکه عمیق‌ترین عقاید ما را درباره خصلت جامعه، الگوهای اندیشه یا روابط صمیمی، مورد هدف قرار می‌دهد. انتقاد درونی فمینیسم، همهٔ زمینه‌ها را در برمی‌گیرد؛ از خلاقیت هنری

پژوهشگاه ملی ادبیات و مطالعات فرهنگی
انجمن علمی علوم انسانی

۱- فمینیسم افلاطونی:

شاید مهم‌ترین خاستگاه اندیشه‌های افلاطون، در مهم‌ترین اثرش، کتاب «جمهور» باشد که در آن از خصال مدینه فاضله سخن می‌گوید: مدینه‌ای که پادشاه آن فیلسوف است و در آن مالکیت خصوصی در حدود مال و زن اعمال نمی‌شود. در واقع، اشتراک در املاک و اموال و روابط جنسی و خانوادگی موجود است. در این جامعه، هیچ پدر و مادری از هویت فرزندان خود خبر ندارد. پرورش فرزندان به صورت دسته‌جمعی است و زن و مرد، همکار و همدوش یکدیگرند و نباید نسبت به هم احساسات عاشقانه داشته باشند. هدف از روابط جنسی، ایجاد بهترین و سالم‌ترین فرزندان است. نوزادان ضعیف در این اجتماع کشته می‌شوند و تعداد افراد جامعه کنترل می‌شود. در این جامعه هم‌چنین شعر و هنر و موسیقی ممنوع است. البته، دلایلی در اندیشه افلاطون، برای نفی خانواده وجود داشته است. اول این که: او بر این گمان بوده که برای تشویق به فضیلت اخلاقی و جلوگیری از خودخواهی و تفریط، باید تعاون در قبال امر خصوصی قرار گیرد و برای همین، تربیت گروهی برتر از تربیت خصوصی و زندگی و مالکیت عمومی برتر از ازدواج و مالکیت خصوصی است. این اندیشه بعدها در آرای اکثر مخالفان ازدواج، خصوصاً در بین مارکسیست‌ها تکرار می‌شود.

دوم این که: او به تساوی زن و مرد اعتقاد داشته و می‌خواسته زن و مرد از حقوق برابر اجتماعی سیاسی برخوردار باشند و استفاده او از نظام خانواده، برای این است که زن فقط نمی‌تواند مادر باشد؛ چرا که در آن صورت از همکاری در نظام اجتماعی باز می‌ماند و این اندیشه‌ای است که بعدها در فمینیسم افراطی تکرار می‌شود.

سوم این که: عشق بین زن و مرد مسئله‌ای است که قضیه دگروستی را از بین می‌برد؛ چرا که زنان در اثر عشق، ابتدا به همسر و بعد به مادر

فمینیسم چنین است: «هر گروهی که می‌کوشد تا موقعیت زنان یا ایده‌های مرتبط به زنان را تغییر دهد.» با وجود این، چنین تعریفی آن‌قدر گسترده است که ضدفمینیست را هم می‌تواند در برگیرد. تعریف دقیق‌تر، چنین است: «کسب ارزش برابر با مردان از لحاظ دارا بودن طبیعت مشترک به عنوان فردی آزاد.» در این تعریف هدف فمینیسم، برقراری عدالت جنسی در نظر گرفته شده است و در این قرائت، فمینیسم وجود دارد تا نابرابری‌هایی را که زنان به علت زن بودن خود تجربه می‌کنند، اصلاح کند. عده‌ای فمینیسم را «انتقادی کلی از روابط اجتماعی مربوط به سلطه‌جویی و سلطه‌پذیری جنسی» یا «مخالفت با هر گونه تبعیض اجتماعی، شخصی یا اقتصادی که زنان به علت جنسیت خود از آن رنج می‌برند»، می‌دانند. در دیکشنری فلسفه کمبریج نیز این‌گونه تصریح شده است: «فلسفه فمینیسم ارائه راهکارهایی در مورد مسئله نابرابری زنان با مردان است.» بنابراین، انگیزه کلی که در پس این تعاریف نهفته است، نگرانی برای بهبود شرایط زنان، هواداری از تساوی در عرصه‌های اجتماعی، هواداری از تغییر نگرش نسبت به زنان و مقاومت در قبال ستم و سرکوب است. (۱)

در تاریخچه بحث فمینیسم، دهه ۱۹۶۰-۱۹۷۰، دهه مهمی است؛ چرا که در این سال‌ها اعتراضات عمومی نسبت به وضع اجتماعی و فرهنگی و... بسیار بالا می‌گیرد و اعتراضاتی علیه جنگ ویتنام، شورش‌های دانشجویی، نهضت آزادی سیاهان، نهضت آزادی همجنس‌خواهان، نهضت آزادی زنان و... بسیار رایج می‌شود. از طرفی، این‌گونه استدلال می‌شود که تاریخ فمینیسم از سپیده‌دم آگاهی بشری آغاز می‌شود؛ چون که مسئله زن همواره با بشر بوده است. بنابراین، اگر کمی در تاریخ جست‌وجو کنیم، چند ریشه کهن برای اندیشه فمینیسم می‌یابیم.

تبدیل می‌شوند و این، باز مانعی است برای حضور آن‌ها در اجتماع. این مسئله در مارکسیزم نفی می‌شود. آن‌ها گرچه ضد خانواده‌اند، از عشق دفاع می‌کنند. از طرفی، در اندیشه اکثر نویسندگان فمینیست افراطی، عشق زن و مرد، امری منفی و شوم تلقی می‌شود و در نفی آن استدلال می‌کنند که عشق زن و مرد، سبب پنهان ساختن زورگویی مرد به زن و وابستگی زن به ستمگر خویش می‌شود. چهارم این‌که: اعتقاد به ضرورت کنترل کامل افراد جامعه توسط رهبران جامعه و تنظیم و تعیین و تحدید جزئیات رفتار افراد، برای ممانعت از خودپرستی و برای ایجاد نوع‌پرستی و فضیلت بوده است.

اما افلاطون در طرح این اتوپیا و مدینه فاضله خود که جامعه‌ای فاقد هنر و خلاقیت انسانی و مسئولیت فردی را ترویج می‌کند، موفق نیست؛ چرا که فضیلت فاقد آزادی مطلوب نیست. افلاطون در کتاب بعدی خود، به نام «قوانین»، نظر خود را در مورد خانواده عوض و در آن از خانواده دفاع کرد.

۲. اندیشه‌های مارکس و انگلس:

بیشتر نظریات مارکسیزم درباره خانواده، در کتاب انگلس (متشاء خانواده، مالکیت و دولت) تصریح شده است. او می‌گوید در جوامع ابتدایی زن‌سالاری حاکم بوده، مالکیت خصوصی وجود نداشته و خانواده نیز معنی نداشته است. با افزایش ثروت، چون مردان می‌خواستند ثروت در نسل خودشان باقی بماند و باید مطمئن می‌شدند چه کسانی فرزندان راستین آن‌ها هستند، تک‌همسری شایع می‌شود تا سن هر فردی مشخص باشد و چون تک‌همسری فقط برای زنان بود و نه مردان، زنان مقهور مردان شدند و مردسالاری شکل گرفت. به این ترتیب، مردان مالکیت اقتصادی را هم در دست گرفتند و زنان،

برده و کالای ایشان شدند. از نظر مارکس و انگلس، جامعه سرمایه‌داری آخرین نوع جامعه مردسالاری و طبقاتی است و آزادی زنان، مستلزم این است که قدرت اقتصادی از حالت خصوصی درآید و در دست همه افراد جامعه قرار گیرد که در نتیجه آن، زن و مرد مساوی می‌شوند. انگلس هدف مارکسیزم را ایجاد شرایطی می‌داند که رابطه زن و مرد، جنبه طبقاتی نداشته باشد و علت این رابطه نه نیاز اقتصادی، بلکه عشق باشد. و این‌گونه آن‌ها نهاد خانواده را تحت عنوان تقدس عشق نفی می‌کنند؛ چرا که از نظر آن‌ها خانواده و ازدواج همان مفهوم مالکیت خصوصی در حیطه روابط جنسی است. ایشان همچون افلاطون، از تناقض خانواده با نوع دوستی سخن می‌گویند و معتقدند که طبع زنان و مردان، تحت تأثیر اوضاع تاریخی اقتصادی شکل می‌گیرد.

البته، اشکالاتی بر نظریه انگلس از نظر تاریخی وارد کرده‌اند؛ از جمله بر طرح قضیه مالکیت خصوصی و رابطه آن با مردسالاری که تصویری خیال‌پردازانه و ضد علمی است. همچنین، این نکته که خودپرستی معلول جامعه طبقاتی و رقابتی است و یا تناقضی که در مسئله ازدواج یا عشق مطرح می‌کنند (آن‌ها ازدواج را نفی می‌کنند؛ چرا که بدن انسان به ملک خصوصی دیگری تبدیل می‌شود. بنابراین، نفس انحصار در رابطه جنسی را مجاز می‌دانند، اما از طرفی اگر تقدس عشق مجاز باشد، باز همان انحصار رابطه با فرد مورد علاقه پیش می‌آید) و یا انتقاد آن‌ها به منطبق مصرف و... این نظریات بعدها در تشکیل جمعیت‌های داوطلبانه اشتراکی (کمون) متحقق شد، اما در تاریخ غرب، بیشتر این‌ها پس از چند سال با شکست روبه‌رو شد. بزرگترین آزمایش تاریخ، شکست خانواده اشتراکی در روسیه بود. در ابتدای انقلاب کمونیستی، رهبران و نویسندگان کمونیست از خانواده و ازدواج انتقاد و از روابط

طبقه‌بندی‌های قراردادی و مرزها را می‌توان توسط این اعمال از میان برد و گروهی دیگر، برخلاف گروه‌هاول، می‌گویند هر آنچه طبیعی است، ارزشمند است و چون عمل جنسی اقتضای طبیعت است، پاسخ به این کشش نیز مطلوب است. در این میان، پیروان افراطی «فروید» قرار داشتند و هواداران اتوپیای عاشقانه جنسی مارکس و انگلس و نیز افرادی که آرای این دو را جمع کردند، با

● زبان عنصری در ادبیات است که می‌تواند در خدمت تمیز جنسی قرار نگیرد.

کسانی چون «رایخ»، «مارکوزه»، «براون»، «مارکی دوساد» (Desade) و...^(۳) اکثر این افراد عشق بالغ، ازدواج، تولیدمثل و مادر شدن را به معنای نفی فردیت و تشخیص و استقلال فرد می‌گیرند و به ارتباطات موقت و ناپایدار باور دارند. بعدها می‌بینیم که این اندیشه‌ها در آرای طرفداران مکتب فمینیسم رادیکال نیز شکل می‌گیرد. برای مثال، «فایرستون» در میان متفکران معاصر فمینیسم رادیکال، همین حرف‌ها را می‌زند. او در جامعه ایده‌آل، همه نوع رابطه جنسی را صحیح و مطلوب و اخلاقی برمی‌شمرد و هر گونه سرکوب را به معنی سلب آزادی و ایجاد خفقان می‌داند.

اما از این اندیشه‌ها که بگذریم، عامه‌پسندترین و احتمالاً صحیح‌ترین نقطه شروع برای فمینیسم، اواخر سده هجدهم و به ویژه بلافاصله پس از انقلاب کبیر فرانسه است که گفتمان نیرومندی در خصوص حقوق دموکراتیک پدید آورد.

اولین موج فمینیسم را دوره ۱۹۲۰-۱۸۳۰ می‌دانند. از ۱۹۲۰-۱۹۶۰ وقفه‌ای در این اندیشه مشاهده می‌شود و دومین موج از سال ۱۹۶۰ تاکنون را در برمی‌گیرد. بعضی فمینیسم پست

جنسی آزاد دفاع کردند؛ چرا که هر گونه انحصار در روابط جنسی، خیانت به انقلاب کبیر تلقی می‌شد. اما نتیجه آن، استثمار دختران و زنان توسط مردان و سوءاستفاده و هرج و مرج اخلاقی شد. پس از ده سال، یعنی اواخر دهه ۱۹۲۰، رهبران شوروی سیاست خود را عوض کردند و خانواده تک‌همسری معمول شد و چین هم از تحریکات آن‌ها عبرت گرفت و راهی مخالف تعالیم مارکس و انگلس پیش گرفت.

تجربه دیگر، تجربه «کیبوتز»های اسرائیلی بود که از واحدهای اشتراکی روستایی صدرصد داوطلبانه تشکیل می‌شد و اعضای آن، به اصل اشتراک اعتقاد داشتند. تربیت فرزندان به طور دست‌جمعی صورت می‌گرفت و والدین، مدت محدودی حق ملاقات با فرزندان خود را داشتند. ازدواج سنی نداشت و روابط جنسی آزاد بود. جفت‌های مختلف در خانه‌های مستقل زندگی نمی‌کردند و زن و مرد حقوقی برابر داشتند. اما در طول زمان، خصلت اشتراکی کیبوتز کاهش یافت، جفت‌های انحصاری و ازدواج سنتی معمول شد و افراد به خانه مستقل و زندگی مستقل رو کردند. والدین دوست داشتند ساعات بیشتری را با فرزندان بگذرانند و زنان توجه بیشتری به نقش مادری کردند و پس از بیست سال، همه چیز در جهت تحکیم خانواده تغییر یافت.^(۴)

۳. نهضت آزادگرایی جنسی:

این نهضت، شاخه‌های مختلفی داشت. گروهی برای اندیشه خود جنبه‌های مذهبی و عرفانی قائل بودند و آزادی جنسی و غوطه‌ور شدن در انحراف جنسی را وسیله‌ای برای نفی دنیای مادی، بی‌زاری از دنیا و طبیعت‌مداری یا قراتر رفتن از آن می‌دانستند از دید آن‌ها روابط انحرافی‌آمیز نظم عالم را به هم می‌زند و نظام کثرت را نابود می‌سازد. گروهی برآنند که توهم تقسیم‌بندی‌ها و

مدرن را موج سوم می‌دانند.

زمینه موج نخست، در دیدگاه حقوق لیبرالی کلاسیک نهفته بود و طرح کلی آن عبارت بود از اعطای حق رأی به زنان و گسترش حقوق مدنی و سیاسی و طبیعی آن‌ها که به مشارکت‌های فکری زنان، نیروی کار آن‌ها در جامعه و استقلال زنان انجامید. در این میان، تأثیر پروتستان‌نیم را برای تشویق بسیاری از زنان به فعالیت اجتماعی و درگیر

● سخن حاکم و رایج یا سخن دوران هم نشانگر کاربرد جنسی شده‌ی زبان (Sexism Language) است

شدن در موضوعات اجتماعی سیاسی، نمی‌توان نادیده گرفت. مهم‌ترین پدیده‌های این دوره، درگیر شدن زنان در نهضت ضدبردگی و حق رأی در سده نوزدهم، شرکت در جنبش‌های نیکوکاری، اصلاحات قانونی و فرصت‌های حرفه‌ای بود. با دستیابی زنان به حق رأی در دهه ۱۹۲۰، دوره وقفه و سکونی بین دو موج فمینیسم به وجود آمد. مسایل این دوره، بیشتر مسایل رفاهی عملی و فوری بود که به خصوص حمایت از واحد خانواده را شامل می‌شد؛ مثل مراقبت‌های بهداشتی درمانی، تغذیه‌ای و... اما در این دوره وقفه نیز اقداماتی صورت گرفت؛ از جمله این که از سال ۱۹۴۰، آموزش و پرورش به طور گسترده‌ای رشد یافت و زنان به نحو فزاینده‌ای شایستگی ورود به مشاغل متعددی را که در انحصار مردان بود، به دست آوردند.

از سال ۱۹۶۰، با قانونی شدن سقط جنین، پرداخت دستمزد مساوی به زنان و حقوق مدنی برابر، با کنترل زادوولد و... آزادی زنان در عرصه‌های خصوصی و عمومی بیشتر شد. نوشته‌ها و ادبیاتی که به موضوع زنان

می‌پرداختند، رفته‌رفته طی این دوره رو به گسترش نهاد. کتاب «جنس دوم» سیمون دوبوار و کتاب «راز و رمز زنانه» بتی فریدن، از آن جمله‌اند. به علاوه، نگرش‌ها به مقولات زناشویی، طلاق و کار زنان در حال تغییر بود. زنان به تدریج از لحاظ مالی، اجتماعی و اخلاقی در نهادهایی نظیر خانواده مستقل‌تر شده بودند. افزون بر این، تعدادی از گروه‌های زنان شروع به تأمین سرمایه برای این تحولات کردند. مثلاً در آمریکا، سازمان ملی زنان تأسیس شد که در آن، زنان به فعالیت‌هایی در خصوص حقوق مدنی، جنبش‌های ضد جنگ ویتنام و... دست زدند و متوجه موضوعات فمینیستی شدند. در دهه اخیر، نه تنها جنبش فمینیستی رشد کرده، بلکه ادبیات مربوط به آن‌ها نیز رشدی تصاعدی داشته است. در این سال‌ها روزنامه‌ها و نشریات زنان و... شکل گرفت، اما دهه ۱۹۸۰، دهه دشواری برای فمینیسم بود. این دهه، شاهد رستاخیز گروه‌هایی بود برای تأکید مجدد بر اهمیت خانواده پدرسالار سنتی و حملات به قانون سقط جنین و حقوق مدنی. علاوه بر این، بیکاری هم رو به افزایش نهاد و این امر بر زنان، بیش از مردان اثر گذاشت. سرانجام، در اواخر دهه ۱۹۸۰ و اوایل ۱۹۹۰، شاهد انتقال قاطع علاقه فکری نهضت فمینیستی از موضوعات سیاسی اقتصادی، به سمت موضوعات فرهنگی روان‌شناختی و زبان‌شناختی بودیم.

مکتب اصلی فمینیسم تا حدی پایگاه سنتی پیدا کرده‌اند؛ فمینیسم لیبرال، فمینیسم مارکسیست - سوسیالیست و فمینیسم رادیکال، سه مکتب بنیادینی هستند که از همه بیشتر از آن‌ها یاد می‌شود. اما گروه‌های دیگری نیز وجود دارند؛ از جمله فمینیست‌های سیاه، فمینیست‌های آنارشویست، مکتب اکوفمینیسم (که معتقدند نظام مردسالاری توأم با انهدام و آلودگی زمین بوده است، حال آن‌که زنان همواره نسبت به طبیعت و

● اگر ادبیات می خواهد در خدمت آزادی باشد، باید به نگاهی یگانه (فارغ از جنسیت) برسد.



و بررسی کرد. برای مثال، در کتبی چون «جنس دوم» و یا «ادبیاتی از آن خودشان»، نوشته‌های ادبی موجود و خالقان این نوشته‌ها، مورد بررسی و تحلیل قرار می‌گیرند. یکی از موارد قابل اشاره، این است که محدودیت‌های زنان رمان‌نویس، در طول تاریخ ادبیات بررسی و گفته می‌شود که آن‌ها به جایی فراتر از اروتیسم مردانه (به علت محدودیت‌های جوامع‌شان) نرفته‌اند و نتوانسته‌اند اروتیسم زنانه را اعم از خواهش‌های زنانه و لذات جنس خود بیان کنند.

اگر بخواهیم به این مقوله به شکلی کلی‌تر نگاه کنیم، باید به ماهیت و ساختار زبان اشاره کنیم. به قول «هلن سی‌سور»، زبان عنصری در ادبیات است که می‌تواند در خدمت تمیز جنسی قرار نگیرد. بنابراین، در ساختار ادبی و فرهنگی یک زبان نیز می‌توان عناصر متعددی از این مقوله یافت. برای مثال در فرهنگ عام، زشت‌ترین ناسزها و تحقیرها در خصوص جنس مؤنث است و صفات خوب و اصیل خاص مردان (مقایسه‌ای بین صفاتی چون خاله‌زنک و پایمردی، گویای همه چیز است). بنابراین، سخن حاکم و رایج یا سخن دوران هم نشانگر کاربرد جنسی شده‌ی زبان (Sexism Language) است. فمینیسم در این خصوص، بر آن است که اگر ادبیات می‌خواهد در خدمت آزادی باشد، باید به نگاهی یگانه (فارغ از جنسیت) برسد.

اصولاً جوهر فلسفه فمینیسم، یگانه‌گراست و اصالت را به وحدت می‌دهد و خواستار آن است که تفکیک‌های دوگانه (که تفکیک مرد و زن فقط بخشی از آن است) را از میان بردارد؛ برخلاف فلسفه علم رایج که جوهره آن ثنویت‌گراست و بر اساس دوگانگی‌ها و تفکیک‌ها ارزش‌گذاری شده است.

از جمله معروف‌ترین فلاسفه فمینیست، «دریدا» است. برخلاف تصور عوام که پیروان نحله فمینیسم را عمدتاً زنان می‌دانند، نظریه پردازان بسیاری و از آن جمله دریدا، مردانی هستند که خود

زمین احساس نگرانی و مسئولیت کرده‌اند). فمینیسم مادرانه (با اندیشه‌هایی درباره مادری و اخلاق مراقبت از کودکان)، فمینیسم اکزیستانسیالیست (که معتقدند تاکنون زنان دیگری بودند و مردان خویشتن و تا هنگامی که زنان خود را در نسبت با دیگری معرفی می‌کنند، اضافه بر چیز اصیل تلقی خواهند شد و باید هستی خود را از این نگرش آزاد کنند) و انواعی دیگر.

و اما ارتباطی که بین این دیدگاه و ادبیات می‌توان یافت، شامل شقوق متعددی است. مهم‌ترین سویه این ارتباط، در خصوص سیاست جنسی است که در نوشته‌های ادبی موجود می‌توان یافت

فمینیستند.

دریدا اصول مفهوم برتری و پایگان ارزشی را نفی می‌کند. او معتقد است که اندیشه فلسفی - علمی معاصر، همواره دوقطبی و ثنویت‌گرا بوده است، قطب‌هایی چون خوب / بد، هستی / نیستی، حضور / غیاب، روح / جسم، ذهن / ماده، مرد / زن و... قطب‌هایی که هرگز برای خود به گونه‌ای مستقل وجود نداشته‌اند و همواره یکی نفی کننده دیگری بوده، برای مثال، بدی نافی و فاقد نیکی، نیستی فاقد هستی و زن نافی مرد بوده است. این دوگانگی، همواره بر اساس تضاد دو قطب استوار بوده و یکی از قطبین، گونه‌ای از شکل افتاده دیگری است. به زبانی یکی از قطبین همواره در پایگانی جای دارد که در آن، ارزش یکی برتر از دیگری است. حضور برتر از غیاب و مرد برتر از زن است. باور به دوگانگی و ارزش‌گذاری است که سبب ایجاد این پایگان می‌شود.

دریدا این بحث را دوباره با دوگانگی و ارزش‌گذاری نوشتار و گفتار پی می‌گیرد تا به تحلیل‌های زبانی خود برسد. او این گونه بحث می‌کند که تقسیم واژه به دال / مدلول، یعنی تقسیم واژه به واقعی و واج‌شناسیک / واقعیتهای ذهنی نشان‌دهنده آن است که زبان نیز از این تمایز شکل گرفته است و هر چه می‌کوشد بر آن پیروز شود، شکست می‌خورد. چه که تنش دلالت و نشانه‌گذاری، استوار بر تمایز است و اصولاً چیزی را معناکردن، به گونه‌ای خودکار، نشان می‌دهد که معنا خود آن چیز نیست. دریدا آن‌گاه بر سویه بی‌معنایی نشانه تأکید می‌کند. او می‌گوید فراشد دنبال کردن معنا، به هیچ رو حضور معنا نیست. در فرایند خوانش، معناهای بی‌شماری آفریده می‌شود که خود، انکار

معنای نهایی است. او آن‌گاه مفهوم شالوده‌شکنی (Deconstruction) را طرح می‌کند؛ مفهومی که نه به معنای ویران کردن متن، بلکه به معنای ویران کردن دلالت معنایی و کلام محوری است. در متنی که شالوده‌اش شکسته می‌شود، سالاری یک وجه دلالت بر سویه‌های دیگر دلالت، از میان می‌رود و متن به این اعتبار، چند ساحتی می‌شود. این‌گونه شالوده‌شکنی، نقادی به معنای دقیق است. (۴)

بنابراین، دریدا با تفکر پست‌مدرن خود که مرکز‌داست، وارد حوزه زبانی می‌شود. او مثل متفکرانی چون فوکو، نمادهای مختلف، روابط گوناگون و پدیده‌های متنوع را همچون متن دیده و تحلیل کرده است؛ با این تفاوت که فوکو نمادهای قدرت را تحلیل کرده و دریدا نمادهای جنسیت را.

بنابراین، می‌بینیم که حوزه فمینیسم که با خاستگاه‌هایی در خصوص طرح کلیشه‌های تبعیض جنسی و احقاق حق زنان آغاز شده بود، راه خود را در اندیشه‌های فلاسفه و نظریه‌پردازان ادبی نیز می‌یابد. چنانچه ادبیات اعم از خالقان آثار ادبی، متون ادبی و عرصه نقد ادبی نیز از آن بی‌بهره نمی‌ماند.

پی‌نوشت

۱. نایب‌فر، مرتضی: *ایدئولوژی‌های مدرن سیاسی*، اندرو نیست، نشر ققنوس، ۱۳۷۸، چاپ اول.
2. Spiro, Melford E. 1958 children of Kibbutz / cambridge / Harvard university.
3. Lynch / Lawrence / 1984. The Marquis / de Sade / Boston / Twayne Press.
۴. احمدی، بابک: *ساختار و تأویل متن*، نشر مرکز، ۱۳۷۸، چاپ چهارم.